

### « جلسه اول: بعثت پیامبر و تحول در جامعه مکه »

#### ۱. جریان حق و باطل و غفلت از جایگاه بنی امیه در آن

اشتباهی که وجود دارد آن است که با زوال حکومت بنی امیه در شرق، آنها را زائل شده می دانیم و مسئله بنی امیه را تمام شده تلقی می کنیم. تا زمانی که این اشتباه اصلاح نشود نخواهیم دانست در کجا و تحت چه شرایطی زندگی می کنیم.

شاید بپرسید با وجود عرصه های مختلف حق و باطل در دنیا، چرا روی بنی امیه متمرکز شده ایم؟ که باید دانست بنی امیه نمادی از جریانی است که وجود دارد (جریان باطل)، بخواهیم یا نخواهیم. اما جریان حق و باطل چگونه به وجود می آید و چرا این دو جریان وجود دارند و چه هستند؟

جریان های اجتماعی عبارت از فرآیندهایی هستند که در طول جامعه پذیری و فرهنگ پذیری به وجود می آیند. فرآیند یعنی زنجیره ای که در آن هر حلقه نتیجه حلقه قبلی و زمینه حلقه بعدی است و تاریخ از این فرآیندها تشکیل شده است. به زندگی خودمان نگاه کنیم؛ ما نتیجه زندگی پدر و مادرمان هستیم و زمینه زندگی فرزندانمان هستیم. این یعنی فرآیند. مجموعه رخدادهایی که در تاریخ رخ داده اند، فرآیندهای تاریخی را ساخته اند. بنابراین امروزی که امروز است باید نتیجه دیروزهایی باشد که ما رابطه علت و معلولی میان اینها را درک نکرده و گرفتار نوعی سرگردانی تاریخی شده ایم. سرگردانی ای که حداقل در طول غیبت کبری برای تمام ما به شکل هایی تداوم یافته است.

#### ۲. انسان شناسی با تأکید بر سرشت و فطرت راهی برای شناخت جریان حق و باطل

##### ۲.۱. انسان شناسی از پایگاه بدیهیات

برای اینکه بفهمیم بنی امیه یعنی چه باید بفهمیم جریان باطل یعنی چه و برای اینکه بفهمیم جریان باطل یعنی چه باید بفهمیم انسان یعنی چه؟ از اینجاست که ناچاریم به مسئله انسان بپردازیم. نمیخواهم بحث کلامی کنم و بگویم انسان چنین چیزی است زیرا کلام معصوم او را اینگونه توصیف کرده است. درست است که کلام معصوم حجت است اما بحث کلامی نمی خواهم بکنم زیرا ممکن است مثلاً مخاطب ما مسیحی باشد، بگذریم از اینکه برخی در شناسنامه مسلمان هستند ولی بر اثر تهاجماتی که رخ داده است اعتقاد قوی ای ندارند. در ضمن بحث فلسفی هم نمی کنم، بلکه از بدیهیات صحبت می کنم تا از درون همین بدیهیات به جریان حق و باطل برسیم.

اولین اصل بدیهی درباره انسان آن است که انسان وجود دارد. موجودات به دو دسته زنده و بی جان تقسیم می شوند و انسان جزو جامعه موجودات زنده است. موجودات زنده سلسله نیازها و تمایلاتی دارند. ما وقتی نیاز داریم، میل پیدا می کنیم به رفع نیاز؛ چون نیاز داریم میل به آب پیدا می کنیم. این میل در ما انگیزه ایجاد می کند و آب را می نوشیم تا تشنگی خودمان را برطرف کنیم و نیازمان برطرف شود. مجدداً نیاز جدید، انگیزه جدید و اقدام جدید رخ می دهد. بنابراین چه بگوییم نیاز چه بگوییم تمایل فرقی نمی کند. موجودات زنده سلسله نیازها و تمایلاتی دارند مثل اکسیژن که برخی موجودات از آب، برخی از هوا و برخی دو زیست بوده و از هر دو می گیرند. فرقی میان ما انسان ها با سایر حیوانات از نظر نیاز به اکسیژن وجود ندارد.

تمایلات زیستی دو خصوصیت دارند؛ ۱. عمومی هستند یعنی میان انسان ها و سایر حیوانات مشترک هستند. ۲. سیری پذیر هستند یعنی ما آرزو نمی کنیم تمام اکسیژن موجود در جو کره زمین را در ریه مان جا بدهیم، نه ممکن است، نه مفید است و نه مطلوب.

## ۲/۲. تمدن عامل تمایز انسان از حیوان

بنابراین تا اینجا انسان حیوان است اما چرا ما با حیوانات فرق می کنیم؟ پاسخ آن است که ما تمدن داریم. نه بحث های کلامی می کنم و نه بحث های فلسفی. ما تکنولوژی، کتابخانه، دانشگاه، هنر، موزه آثار هنری ... داریم و اینها را در باقی حیوانات نمی بینیم. این تمدن سازی از کجا سرچشمه گرفته است؟ ما سلسله ای از نیازها و تمایلاتی داریم که به این صورتی که در ما انسان ها وجود دارد در حیوانات نیست مثل میل به قدرت؛ درست است که ما مثل حیوانات برای رفع نیازهای زیستی خویش از قدرت استفاده می کنیم اما تفاوت در آن است که ما خود قدرت را می خواهیم. به شهادت جنگ های زیادی که در طول تاریخ رخ داده است ما حاضریم در راه قدرت جان بدهیم، بنابراین استفاده از قدرت در انسان ها محدود نیست به استفاده از قدرت برای رفع نیازهای زیستی. همچنین است میل به علم، زیبایی، عدالت، لطف، نوآوری و خلاقیت که ما خود آنها را می خواهیم برخلاف حیوانات که آنها را برای رفع نیازهای زیستی می خواهند. این تمایل مخصوص به انسان را تمایلات سرشتی می نامیم و دو خصوصیت دارند: ۱. مختص انسان هستند، ۲. سیری ناپذیر هستند. بنابراین انسان قدرت مطلق، علم مطلق، زیبایی مطلق، عدالت مطلق، لطف مطلق و خلاقیت مطلق را می خواهد و این یعنی انسان خداوند را می خواهد چرا که قدرت و علم و زیبایی و عدالت و لطف و خلاقیت مطلق خداوند است، البته به نحو بسیط و نه ترکیبی از آنها، یعنی همان قدرت مطلق علم مطلق است، نمی تواند قدرت مطلق باشد با علم محدود، همان قدرت مطلق و علم مطلق است که عدالت مطلق است و هکذا الی آخر.

## ۲/۳. تمایلات سرشتی و ابعاد تمدنی انسان

میل به قدرت مطلق انواع قدرت ها را ایجاد کرده است مثل قدرت های نظامی و سیاسی، میل به علوم مطلق انواع علوم را ایجاد کرده مثل فیزیک، شیمی، ریاضیات، نجوم، میل به عدالت مطلق حقوق را ایجاد کرده است مثل حقوق جزایی، کیفری، حقوق بین الملل، میل به زیبایی مطلق هنر را ایجاد کرده است مثل موسیقی، آواز، شعر، میل به لطف مطلق روابط و نهادهای لطیف را ایجاد کرده و میل به خلاقیت مطلق تکنولوژی را ایجاد کرده است. خب هنر و تکنولوژی و علم و اینها یعنی تمدن.

## ۲/۴. تمدن زاییده عشق انسان به خداوند و صفات او

بنابراین تمدن زاییده عشق انسان به خداوند و صفات اوست. بله تمام تمدن ها زاییده عشق انسان به خداوند و صفات او هستند حتی تمدن های ناخودآگاه و ناخداآگاه. اگر بپرسید چگونه کسی که خداوند را قبول ندارد تمدنش را مبتنی بر عشق به او و صفاتش ایجاد کرده است؟ پاسخ می دهیم که امکان دارد کسی به چیزی میل داشته باشد اما نسبت به آن آگاه نباشد مثل نوزادی که به شیر مادر میل دارد اما نسبت به چیستی و آثار آن آگاهی ندارد. بنابراین انسان میل به خدا دارد اما اگر نسبت به آن به خودآگاهی و خداآگاهی رسید، یک جریان تاریخی (حق) ایجاد می شود و چنانچه به خودآگاهی و خداآگاهی نرسید، جریانی دیگر (باطل) ایجاد می شود. چنانچه انسان به خودآگاهی و خداآگاهی نرسید اولین صفتی که از صفات خداوند در جامعه انسان قربانی می شود صفت عدالت است. وقتی من میل به قدرت مطلق دارم و از خدا هم آگاهی ندارم و نمی توانم درک کنم قدرت هایی که متصور شده ام پاسخی به تمایلات سرشتی من نیست، دنبال این می روم که همین قدرت های محسوس را توسعه دهم تا به قدرت مطلق برسم و بالاجبار مرتکب تجاوز به حقوق دیگران می شوم. پس نگویید چرا جنگ؟ جنگ هست تا زمانی که ناخودآگاهی و ناخداآگاهی هست. نگویید که خب ما صلح کنیم! خب شما صلح کنید، او که صلح نمی کند، او به دنبال قدرت مطلق است. به همین دلیل است که عدالت گمشده تاریخ است و

به همین دلیل است که پیامبران مبعوث شدند برای اقامه عدل و به همین دلیل است که حضرت مهدی (عج) اقامه عدل خواهد کرد. آن عارضه ای که بیماری ناخودآگاهی و ناخداآگاهی دارد ظلم است. بنابراین برای رسیدن به تکامل لازم است انسان ها به خودآگاهی و خداآگاهی برسند.

### ۳. جامعه شناسی جامعه مکه پیش و پس از بعثت

می دانید که قریش از فرزندان اسماعیل و از دودمان حضرت ابراهیم هستند. قریش پیش از بعثت به دو اقلیت و یک اکثریت تبدیل شدند؛ اقلیتی به میراث حضرت ابراهیم وفادار مانده بودند مثل حضرت عبدالمطلب، ابوطالب، آمنه بنت وهب، فاطمه مادر حضرت علی و ... . اقلیتی هم بیگانگی کاملی با حضرت ابراهیم و نبوت پیدا کرده بود. در مملکت سبعه انواع تمایلات زیستی را مشاهده می کنید مثل میل جنسی و میل به غارت و جنگ در حالی که نشانه ای از حضرت ابراهیم و هاجر نمی بینید و اتفاقاً همین فرهنگ، غالب بر مکه بود و به همین دلیل آنرا بر دیوار کعبه آویخته بودند و کعبه را هم بتکده کرده بودند. اکثریت هم بینابین این دو اقلیت بودند، به هنگام رفاه و عیش و نوش سمت اقلیت ناخودآگاه و ناخداآگاه بودند و هنگام ترس و خطر هم مثل کودکی که از ترس به مادرش پناه می برد، به اقلیت خودآگاه و خداآگاه پناه می بردند همچون هنگام حمله ابرهه و پناه بردن به عبدالمطلب. با بعثت پیامبر آن اقلیت خودآگاه و خداآگاه به طرفداران پیامبر تبدیل شدند مثل حضرت خدیجه، حضرت علی. هنگامی که حضرت به پیامبر ایمان آوردند ایشان به حضرت علی فرمود: با پدرت مشورت کردی که داری ایمان می آوری؟ حضرت علی خدمت پیامبر عرض کردند خدا در آفرینش من با کسی مشورت نکرد که من در پرستش او با کسی مشورت کنم. این کمال خودآگاهی و خداآگاهی است! آن اقلیت ناخودآگاه و ناخداآگاه هم به دشمنان پیامبر تبدیل شدند. اقلیت خداآگاه نفوذشان در جامعه نفوذ معنوی بود و کارهایشان از نوع کارهای خیر اما اقلیت ناخداآگاه نفوذشان سیاسی و اقتصادی بود.

### ۴. موقعیت ژئواکونومیک مکه

مکه بر سر جاده بین المللی بخور بود، راه های دریایی هند و چین به آنجا می رسید و کشتی ها محصولات خودشان را به بنادر یمن آورده و از طریق خشکی راهی وجود داشت که باید از مکه رد میشد و به عراق میرسید و از آنجا دو شاخه میشد، یکی به سمت تیسفون (پایتخت ساسانی) میرسید و دیگر شاخه آن به بیزانس. اگر کاروان ها از این مسیر نمی رفتند باید جنوب بحر المیت را انتخاب میکردند که راه خیلی طولانی میشد. بنابراین مکه موقعیت ژئواکونومیک (جغرافیای اقتصادی) داشت و این موقعیت کاملاً در خدمت آن اقلیت ناخودآگاه و ناخداآگاه بود و شعارهای پیغمبر که موجب خداآگاهی و خودآگاهی مردم میشد آنها را به خطر می انداخت. پیامبر میفرمود «المفلس فی امان الله» یعنی ورشکسته را نمی توان در بازار برده فروش ها فروخت، او در امان خداست. فرموده «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» از جانب پیامبر زلزله ای در مکه ایجاد کرد و جوانان، مستضعفین، بردگان و کسانی که دنبال تغییر بودند برایشان این شعارها جذابیت داشت. اغلب کسانی که به پیامبر ایمان آوردند جوان بودند و اولین شهید اسلام نیز یک زن بود به نام سمیه.

### ۵. بنی امیه دشمن اصلی پیامبر اسلام

در نقطه کانونی آن اقلیت ناخودآگاه و ناخداآگاه در مکه، «بنی امیه» قرار داشت. آنها بیست سال با پیامبر خدا جنگیدند. در ۱۳ سالی که پیامبر در مدینه بود هرکاری کردند تا ایشان را از میان بردارند اما موفق نشدند؛ محاصره اقتصادی و اجتماعی کردند، شعب ابی طالب را رقم زدند، محاصره تبلیغاتی کردند و چنین می گفتند که هرکس به آیات قرآن گوش دهد سحر می شود، آنها بودند که می گفتند دین و جادو و حالا اینها در کتاب های جامعه شناسی شان می گویند دین و جادو. حتی تصمیم گرفتند پیامبر را به شهادت برسانند که حضرت علی در ليله المبیت جای پیامبر خوابیدند.



درخشش  
فصلنامه علمی-تخصصی  
پژوهشی و پژوهش‌های  
آموزشی-پداگوژیک

اکثریت مطلق مدینه به پیامبر ایمان آورد و با حساب هایی که می توان کرد حدود ۷۰ درصد ایمان واقعی آوردند و ۳۰ درصد داستان دیگری داشتند. پس از هجرت پیامبر به مدینه سه جنگ بزرگ توسط بنی امیه به پیامبر تحمیل شد؛ ۱. جنگ بدر: که زمینه هایش را بنی امیه با اخراج مهاجرین از مکه و مصادره اموالشان و کشتن برخی از آنها ایجاد کردند. بهانه جنگ، حمل مال التجاره ابوسفیان از صنعاء به سمت مکه بود ولی آوری نگاه دلایل و زمینه های جنگ را اینها ایجاد کردند. ۲. جنگ احد: که کاملاً مشخص است، مکه حمله کرده. ۳. جنگ خندق هم می دانید یک جنگ کاملاً عربی است یعنی اتحادیه عرب در مقابل رسول خدا قرار گرفت و در آنها قبیله قطفان، قریش و قبایل یهود حضور دارند و وجه اشتراک آنها نه شرک بود و نه عضویت در قبیله مشترک بلکه اتحادی داشتند که به شکلی شبیه اتحاد عبری، عربی، غربی امروز بود و آن هم به جایی نرسید. در مجموع نزدیک ۲۰ سال با پیغمبر جنگیدند و هرکاری که فکر کنید انجام دادند ولی اسلام بالنده بود و آنها میرنده.

## ۶. فتح مکه و آغاز یک نفوذ

### ۶.۱. ابوسفیان در مسیر سکولار شدن

بعد از فتح مکه ابوسفیان بر سر یک دوراهی قرار گرفته است؛ تن بدهد به مرگ یا اینکه وارد جامعه جدیدی شود که در حال رشد و گسترش است و می دانیم او دومی را انتخاب کرد. ابوسفیان از لحظه ای که پیامبر به رسالت مبعوث شدند تا لحظه ای که در جریان فتح مکه به وسیله عباس شبانه وارد اردوگاه اسلام شد و یک شب هم به دستور پیغمبر در خیمه عباس ماند و صبح شهادتین را گفت چه تغییراتی درش به وجود آمد؟ ابوسفیان سال اول بعثت آدمی است که در جریان فرهنگ پذیری سلسله ای از اعتقادات موروثی ناآزموده دارد. مثلاً معتقد بود که بت ها در سرنوشت انسان موثر هستند، موجب خیر و برکت می شوند، اگر به آنها توهین کنی حتماً سبب مشکلات می شود، درخواست های تو را می پذیرند. او حدود ۲۰ سال با پیغمبر مبارزه کرد و سه جنگ بزرگ را به صورت مستقیم و غیرمستقیم به پیغمبر تحمیل کرد. مرتب می گفت اعل هبل و به بت ها متوسل میشد اما نتیجه اش این میشد که مسلمانان با افراد و تجهیزات کمتر در جنگ ها بر او پیروز میشدند. در هر جنگی نیروهای مسلمان تقریباً یک سوم نیروهای قریش و متحدانش بودند؛ در جنگ بدر ۳۱۳ در مقابل ۱۰۰۰، در جنگ احد ۷۰۰ در مقابل ۳۰۰۰، در جنگ خندق ۳۰۰۰ در مقابل ۱۰۰۰۰ یعنی کمتر از یک سوم. حالا ابوسفیان که به نفع بت ها شعار میداد و به آنها متوسل میشد بازنده جنگ است و مسلمانان با نفرات و تجهیزات کمتر یا پیروز شدند و یا شکست خورده اند. اتفاقی که در این شرایط رخ میدهد آن است که ابوسفیان اعتقاد موروثی خودش به بت ها را از دست می دهد. بنابراین از سبب ذهنی ابوسفیان اعتقاد به شرک و اینکه بت ها در الوهیت خداوند شریک هستند خارج می شود اما توحید و ایمان به پیغمبر هم وارد نشد و اگر وارد شده بود که بیست سال مبارزه نمی کرد. پس در سبب ذهنی او چه باقی ماند؟ ۱. اصالت طبیعت؛ هرچه را منکر شویم آیا می توان طبیعت را منکر شد؟ زمستان سرد است و تابستان گرم، سایه لذت بخش است، ازدواج لذت بخش است ... ۲. اصالت لذت؛ تنها سهمی که ما می توانیم از طبیعت بگیریم لذت است. وارد مباحث فلسفه لذت نمی شویم. ۳. اصالت قدرت؛ برای هر میزان لذت بردن از طبیعت باید قدرت داشت وگرنه نمی توان لذت برد. برای یک لیوان آب هم که انسان بخواد بنوشد به همان نسبت قدرت نیاز دارد. بنابراین در سبب ذهنی ابوسفیان سه چیز ماند؛ اصالت طبیعت، لذت، قدرت. این چیست؟ این جانمایه و روح دنیاگرایی، روح اصالت دنیا، روح ترجیح زندگی دنیوی است. چنین چیزی امروز «سکولاریسم» نام گرفته است، آن روز ممکن بود به آن دهری گری یا هر چیز دیگری بگویند. کاری به اسم آن نداریم. ما می گوئیم منشور ابوسفیان عبارت است از «اصالت طبیعت، لذت، قدرت». یعنی لحظه ای که ابوسفیان به عباس پناه برد و به اردوگاه پیامبر آمد در آن لحظه مشرک نبود، یک آدم کاملاً سکولار و دنیاگرا بود.



## ۶,۲. ابوسفیان به قدرت اسلام ایمان آورده و به حقیقت آن کافر می ماند

پیغمبر رو به ابوسفیان فرمودند آیا وقت آن نرسیده که بدانی خدایی جز خدای یگانه نیست؟ ابوسفیان پاسخ داد اگر بود که من اینجا نبودم! این یعنی آن خدایانی که من می پرستیدم اگر قدرت داشتند من را در مقابل تو حمایت کنند که من شکسته خورده و تو پیروز نبودی! سپس پیغمبر فرمود آیا وقت آن نرسیده که بدانی من آوری نگاه فرستاده خدا هستم؟ این به صراحت تاریخ است که جواب داد من در اینکه تو پیغمبر خدا باشی شک دارم! وقتی که ابوسفیان توسط عباس، شبانه وارد اردوگاه مسلمانان شد، عمر فریاد زد که این ابوسفیان است و بدون هیچ ضمانتی به چنگ ما افتاده است و باید او را اعدام کنیم و حق هم با عمر بود، بالاخره ابوسفیان بهانه جنگ های متعددی علیه مسلمانان بود، زن حضرت حمزه را مثله کرده بود و ... اما عباس گفت نه او در امان من است و عباس هم راست می گفت و واقعا او بود که ابوسفیان را به اردوگاه آورده بود. حالا در این شرایط باز به پیغمبر می گوید من شک دارم تو پیغمبر خدا باشی! چه چیز دیگری لازم است جز حرف خودش تا ثابت کنیم ابوسفیان به خدا و رسول خدا ایمان نیاورده بود؟ عباس گفت تا گردنت را نزده اند شهادتین را بگو و اینجا بود که شهادتین سرداد. پیغمبر هم می دانستند که ابوسفیان ایمان نیاورده و تسلیم قدرت اسلام شده است. بلکه از آن بالاتر، او مجذوب قدرت اسلام شده است نه حقیقت اسلام. این است که پیغمبر به عباس فرمودند او را به بالای کوه بیر تا هنگامی که سپاه اسلام رد می شود قدرت اسلام را ببیند. عباس هم او را به دماغه کوه برد و یکی یکی گروه های رزمندگان مسلمان را در حال رد شدن تماشا کردند، ابوسفیان که از دیدن این عظمت متعجب بود به عباس گفت «سلطنت برادر زاده ات چه شکوهی پیدا کرده است!» ، عباس در واکنش به آن گفت این سلطنت نیست! نبوت است! اما ابوسفیان عقیده داشت دعوایی بر سر نام آن نداریم، هرچه باشد خوب است. این خود قدرت بود که ابوسفیان را گرفته بود.

این پایان قضیه نبود، تازه آغازی بود بر ماجراهایی طولانی.